

و هنگامی که به سالهای اولیه طرح این جنبش اشاره می‌کند، می‌گوید:
اصطلاحات «هنر سیاهان»، «رقص سیاهان» و «موسیقی سیاهان» را ما اختراع نکرده‌ایم. این واژه‌ها را سفیدپوستان اروپا رواج دادند. هم‌ما، از سالهای ۱۹۳۲ به بعد آن بوده است که خود را در برابر این سیاه‌گرایی ملتزم بدانیم. با آن زندگی کنیم و هرچه بیشتر به آن معنا بیخشیم و نهایتاً آن را به مثابه یکی از ستونهای بنای تمدن جهانی بشناسانیم، تمدنی که حاصل کار و تلاش همه نژادها و همه فرهنگها باشد.»

سدارسنگور بامعرفی این نهضت آن را نوعی «رنسانس» به شمار می‌آورد بدین معنی که همان گونه که رنسانس اروپا با وصلت دومدنیته «مسیحی» و «یونانی-رومی» قدم به عرصه وجود نهاد و بتدریج در عصر رومانیتسم، ارزشهای مردمی را نیز بر میراث خود افزود «نگریتود» هم پدیده‌ای است حاصل از وصلت فرهنگ و هنر آفریقای سیاه» و «تمدن و فرهنگ مغرب‌زمین» که می‌تواند نقش عمده‌ای در پیوند فرهنگها و بنای تمدن جهانی داشته باشد و در چنین حالتی است که نگریتود با آغوش گشاده به روی همه فرهنگهای دیگر به صورت نوعی اومانیتسم (انسان گرایی) درمی‌آید که در مسیر آن خویشتن را با دستاوردهای تمدن اروپایی غنا می‌بخشد.

واژه نگریتود، اولین بار به وسیله «امه سه زر» شاعر مارتینیکی رایج گشت. وی در ۱۹۳۹ منظومه بلندی با عنوان «بازگشت به زادبوم» سرود که در آن کلمه «نگریتود» رابه معنای «رنگ سیاه» به کاربرد و به مرور، به صورت واژه‌ای بسا بار فرهنگی و هنری رواج یافت. در این منظومه آمده است:

سیاهی من آن تخته سنگ ناشنوائیست #
که در برابر هیاهوی روزگاران قد برافراشته
باشد #
سیاهی من آن لکه آب مرده نیست که بر
قرنیه چشم زمین افتاده باشد #
سیاهی من نه برجی است و نه معبدی #
سیاهی من در درون گوشت سرخ قام زمین
فرو رفته #
سیاهی من در درون گوشت آتشین آسمان
نشسته #
تو با شکیبایی تمام پرده تیره تیرمروزیها را
بر می‌درد #

کلمه «نگریتود» تنها واژه ساخته و پرداخته‌ای نیست که از خامه «امه سه‌زر» تراویده. وی تعداد زیادی کلمات و عبارات بدیع و بی‌سابقه ساخت و بر همین مبنا بود که هنرمندان اروپا، بخصوص آندره بروتن^{۱۳} وی را شاعر سوررئالیست معرفی می‌کرد و کم‌کم مجامع ادبی فرانسه «امه سه‌زر» را در شمار مریدان این مکتب به شمار آوردند و حال آنکه در واقع این شاعر متفکر هرگز هیچ اثر سوررئالیستی ننوشت. تنها تلاش وی آن بوده که با بکار بردن واژه‌های بومی و نامهای جسانوران و گیاهان آفریقای، به نوشته‌های خویش رنگ بومی و محلی ببخشد. شعر ذیل نمونه‌ای از این دست است:

ای مرغ مگس خوار بیا، ای شاهین تیز
پنجه بیا، ای تخته پاره‌های افق در هم
شکسته بیائید. ای بوزینه سگ سر بیا، ای
درخت سدر که جهان را بردوش می‌گشی
بیا. #

ای خوکان دریا بیائید و شورشی مروارید
بار به پا کنید. صدف دریا را بشکنید. #
ای جزیره‌ها در دریاها فرورویید. ای
روزها، به سان گوشت مرده در آهک زنده

لاشخوران ناپدید شوید. ای زهدان دریا، که
آینده، سرهای کوچک خود را در آن
می‌جنباند، بیائید. ای گرگها که در
حفره‌های وحشی جسم می‌چرید. در آن
لحظه که ماه من و آفتاب تو، در مدار آسمان
با هم تلاقی می‌کنند، بیائید. #
در حفره زبان کوچک من گرازها لانه
کرده‌اند و چشمهای تو، در زیر رنگ کبود
روزبه سان تخته سنگی است پوشیده از
توده لوزان کفشدوزک‌ها. #

اشعار «امه سه زر» به سرعت در قاره آفریقا انعکاس
یافت و به صورت بیان فکر «سیاه‌گرایی» در آفریقا
درآمد. در ذیل یک شعر آفریقای را که گویی پژواک
سروده‌های اوست می‌آوریم. این شعر اثر شاعر دیگر
سیاهپوست به نام تئوفیل اوبنگا^{۱۴} است که برای اولین
بار در مجله «حضور آفریقا»^{۱۵} چاپ پاریس انتشار
یافت. در این شعر «اوبنگا» سروده‌های «امه سه‌زر» را
بیان آمال ملت‌های محروم آفریقا به شمار می‌آورد.

تقدیم به «امه سه زر»

سخن بگو

۱۶
ای درخت خاک آلوده بامبارا
سخن بگو #
از قدرت عضلات به بند کشیده‌ات
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

با تمام این احوال، در ادب و هنر آفریقای سیاه یک
گرایش قوی برای بازگشت به خویشتن و به قول سنگور
«بازگشت به سرچشمه‌ها»، به سنتها و اشکال ادب
شفاهی دیده می‌شود. در ادب سنتی بیش از هر چیز
قصه، افسانه، ضرب‌المثل، جیستان و شعر غنایی و
حماسی می‌یابیم. رایج‌ترین شکل ادب سنتی آفریقا
شعر است اما شعر آفریقای قبل از هر چیز سرودی
است در ستایش اعمال پیروزمند و افتخار آفرین یک
قهرمان و فتوحات نیاکان و بستگان وی، علل دستیابی
به این فتوحات و بالاخره بیان مثل‌هایی که از آن
برخاسته است. در مقایسه شعر آفریقای با شعر اروپا،
باید گفت، شعر آفریقای تنها در صورتی همه‌محتوای
خود را القا می‌کند که با آواز خوانده شود و با به



صورتی آهنگدار همراه با یک ساز بیان شود و شاید به
این دلیل است که ادب سنتی آفریقای سیاه با
داستانسرای بیگانه است زیرا این قالب بیانی، یعنی
داستان برای آنکه خلاق باشد و رواج یابد الزاماً به دو
عامل نیاز دارد: یکی خط و دیگری آگاهی فردی. به
این جهت، درک این نکته که چرا نهضت «نگریتود»
برای بیان خویش به شعر غنایی توسل می‌جوید، دشوار
نیست و بنیانگذاران نهضت حتی سعی می‌کردند
ترکیبات زبان فرانسه را به خدمت اوزان شعر سنتی
آفریقا در آورند. اوزانی که بر پایه تکرار اصوات و هجاها
مستقر است و حتی در پارهای اشعار سعی بر آن است
که ترکیب اصوات به گونه‌ای باشد که از آن صدای
ضربان طبل قبایل مختلف و آهنگ رقصهای آئینی
احساس شود. سنگور در این راه تا آنجا پیش می‌رود که
به آهنگ چند وزنی دست می‌یابد که در رقص آفریقای
رایج است. اما سنگور اولین کسی نیست که ریتم‌های
آفریقای را به کمک تکرار، تکرار اصوات و هجاها به
زبان فرانسه بیان کرده است. قبل از وی لئون داماس
یکی از سه مؤسس مجله «دانشجوی سیاه» در اشعار
پیکار جویانه خود همین سبک را به کار گرفته است. در
ذیل شعری از این دست را که از مجموعه مشهور
«رنگها» (چاپ ۱۹۳۷) استخراج شده است، ذکر
می‌کنیم. شعری در استهزای وابستگی به بیگانه،
بخصوص وابستگی فرهنگی که در اینجا در قالب لباس
بیان شده است.

هنگامی که

کفش‌های آنها،
لباس‌های اسمو کینگ آنها
جلیقه‌های مخملی آنها
یقه‌های آهاری آنها
عینک‌های آنها
و کلاه‌های بلند آنها را می‌پوشم، #
خود را موجودی مضحک می‌یابم #
وقتی می‌بینم که
انگشت پاهایم
که باید شب و روز عریان در هوای
آزاد نفس بکشد #
در کفش‌های آنها مدفون شده
وقتی می‌بینم که

این همه البسه رنگارنگ همچون قنداق نوزادان اندامهایم را ضعیف می‌سازد و زیبایی آن دوتکه پوشاک ساده بومی را از من می‌گیرد

خود را موجودی مضحک می‌یابم ۱۵/۶
با این گردن شق و رق همچون دودکش بخاریها

با این سردردهای پی‌درپی

که به هنگام تعظیم از یاد می‌برم #

خود را موجودی مضحک می‌یابم ۱۵/۶

در تالارهای ضیافت آنها

در میان رفتارها و حرکات آنها

در میان آن همه تعظیم‌ها و کرنش‌های

مزورانه

در میان آن همه اشتیاق آنها به حرکات

بوزینه وار #

خود را موجودی مضحک می‌یابم ۱۵/۶

در میان آن همه وراجی‌های آنها

آن همه وقت کشی‌های آنها

در انتظار فرارسیدن عصر، که چای و

شیرینی بیاورند #

خود را موجودی مضحک می‌یابم ۱۵/۶

در میان آن فرضیه‌های طاق و جفت

که به رنگ نیازها، هوس‌ها و اغرایز آنهاست #

خود را موجودی مضحک می‌یابم ۱۵/۶

وقتی که در میان آنها هستم

همچون یک شریک جرم

همچون یک دلال

همچون یک قاتل اجیر

بادستهای آغشته به خون آغشته به این

«ت. م. د. ن» آنها #

خود را موجودی مضحک می‌یابم ۱۵/۶

این شعر و نظایر آن بیان نوعی «مبارزه با نژادپرستی» تعصب‌آمیز است که خود به گونه‌ای دیگر نژادپرستانه تلقی شده است. این نهضت ستایش از نژاد سیاه تا بدانجا مقبول جوامع محروم سیاهان واقع شد که در میان سیاهپوستان آمریکا شعار «سیاه زیباست» ۱۷ به صورت شعار رایج درآمد. این نوع ستایش مبالغه‌آمیز از «سیاه» و طرد بی‌چون و چرای «سفید» به مرور زمان به صورت سلاحی علیه خود سیاهان به کار گرفته شد، اما نمی‌باید از یاد برد که این فریادهای تعصب‌آمیز و تحقیر نژاد سفید به گونه‌ای خشن و آشتی‌ناپذیر چیزی نیست جز عکس‌العمل ده‌ها و صدها سال تحقیر نژاد سیاه و بهره‌کشی بی‌رحمانه از آنان به وسیله استعمارگران سفیدپوست سیدل که به هیچ جنبه از زندگی و مقدسات و ارزشهای سنتی آفریقائیان ابقا نکردند.

نهضت نگری‌تود، بعد از انتشار منتخباتی از شعر جدید سیاهان و شعر ماداگاسکار به زبان فرانسه، اثر سنگور به اوج خود رسید. شاعرانی که نامشان در این مجموعه آمده است غالباً نه از قاره آفریقا بلکه از جزایر آنتیل بودند. مقدمه این مجموعه را ژان پل سارتر نوشته بود. مقدمه‌ای با عنوان «اورفه سیاه» ۱۸ که بعدها شهرت فراوان یافت. یکی از جملات سارتر که در این مقدمه آمده بود زبانزد اهل ادب شد. سارتر نوشته بود: «شعر فرانسه سیاهان، تنها شعر انقلابی روزگار ما است.» و به دنبال بحث و جدل‌های طولانی، شعر فرانسه سیاهان، راه خود را در میان جامعه اروپاییان باز کرد و نه به عنوان شاخه‌ای از شعر فرانسوی بلکه به عنوان یک هنر اصیل و مستقل شناخته شد. این پدیده‌هایی بخش نظیر همان حادثه‌ای است که در ادبیات آمریکای شمالی وقوع یافت بدین معنی که ادبیات انگلیسی زبان آمریکای شمالی به مرور زمان به عنوان

شاخه‌ای از ادب اصیل و مستقل سرزمین آمریکا پذیرفته شد. هنری که با ادبیات انگلیس جز در کسوت زبانی، وجه اشتراک ندارد.

شعر آفریقای سیاه، با وجود تلاش سارتر و همفکران اروپایی‌اش با وجود تلاش سیاست‌بازان بومی که سعی می‌کردند به آن رنگ کمونیستی بزنند و سیاهان را با پرولتاریا- به تعبیر مارکس- مقایسه کنند، راه خود را به سوی سرچشمه‌ها باز می‌کنند و به جهانیان نشان می‌دهد که «سیاه» به شیوه دیگری نیز قربانی می‌شود: یا در وطن به دست سفیدپوستان حاکم یا در تبعید به دست سفیدپوستان جامعه دیگری، و چون احساس می‌کند که وی را به خاطر تعلق نژادی‌اش استثمار می‌کنند، ناگزیر باید وجدان نژادی‌اش بیدار شود. بر این مبناست که سنگور و همفکرانش عقیده دارند که آن وحدت غایی که شرط پیروزی پیکار همه ستمدیدگان است باید از مستعمرات آغاز شود و با کمک یک کلمه کلیدی، یک «نه» نفی مطلق برتری نژاد سفید و در واقع با نوعی نهضت «نژادپرستی ضد تبعیض نژادی» و برای وصول به مرحله «الفای تبعیض نژادی» جز این راهی نیست. آیا سیاه‌پوست می‌تواند بر همگامی و کمک پرولتاریای سفیدپوست که دور از مسائل قاره استعمارزده در گیر مبارزات طبقاتی خویش است تکیه کند. بدون آنکه در زادگاه خود به نوعی اتحاد و انتظام انقلابی دست یابد؟ و نباید فراموش کرد که کارگر سفیدپوست اروپا و آمریکا، حتی در پایین‌ترین سطح از رفاه اجتماعی، خواه ناخواه از منافع استعماری بهره‌مند می‌شود. این بنیان فکری است که سیاهان را به سوی ارزشهای نژادی و بومی خود می‌کشاند و به ستایش یادگار نیاکان و باورهای قومی خود وامی‌دارد.

نفس‌ها

بیش از جانداران

به «اشیا» گوش فراده

به صدای آتش، به صدای آب #

به هق‌هق جنگل

وقتی که باد در آن می‌دمد

گوش فراده

این آوای نفس‌های نیاکان من است #

آنان بظاهر مردند

اما هرگز از میان نرفتند

آنان

در سایه‌ای که به روشنی می‌گراید #

در سایه‌ای که به تیرگی می‌گراید

همچنان زنداند

هشدار،

مردگان در زیر زمین نیستند #

جایگاه آنان

درختی است که بر خود می‌لرزد

بیشه ایست که ناله سر می‌دهد #

آیست که روان است

آیست که ساکن است #

کلبه‌هاست

گروه‌های مردمانست

مردگان نمرده‌اند

بیش از جانداران

به اشیا گوش فرا ده

به صدای آتش، به گریه جنگل، به آب جاری

این آوای نفس‌های نیاکان من است

که مردمانند #

ولی نرفته‌اند و در زیر زمین نیستند

آنان

در آغوش زنان

در سینه کودکی که گریه سر می‌دهد

در تپش‌سوزی که دوباره شعله می‌کشد

همچنان زنداند

مردگان در زیر زمین نیستند #

جایگاه آنان

ساقه علفی است که می‌لرزد

صخره‌ای است که می‌نالد

جنگل‌هاست

خانه‌هاست

مردگان نمرده‌اند ۱۵/۶

به آوای نفس‌های نیاکان من گوش فراده #

این آوا هر روز «آن میثاق بزرگ» را

باز می‌گوید

آن میثاقی که سرنوشت ما را

با سرنوشت مردگان، که هرگز نمرده‌اند،

پیوند می‌دهد #

آن میثاق استواری

که ما را با «زندگی» پیوند می‌دهد

آن «قانون» استواری



ادب قاره آفریقا و بخصوص شعر آفریقای سیاه، شایسته هرگونه نقد و بررسی عمیق است و ما در این مقال پیش از این مجال سخن نداریم و به عنوان نمونه دیگر از شعر این دیار، دو اثر، از دوهنرمند دیگر اهل سنگال را تقدیم خوانندگان می‌کنیم: شعر اول، تحت عنوان «نفس‌ها» در ستایش نیاکان نژاد سیاه است، چهری که به نظر اروپاییها نوعی «بت‌پرستی بدوی» علیه کرده است. نلم شاعر پیراگودوب ۱۹ است.

که حیات ما را به جنبش نیرومند نفسهایمان پیوند می دهد
 در بستر و بر ساحل شط
 نفسهایی که به جنبش درآمدند #
 در صخرهای که ناله می کنند #
 در ساقه علفی که می گرید #
 در بیشه ای که می نالد #
 در سایه ای که به روشنی می گراید #
 در سایه ای که به تیرگی می گراید #
 این آوای نفسهای نیاکان من اند #
 که نمرده اند، نرفتند

و در زیر زمین نیستند گوش فراده

شعر دوم، اثر شاعر دیگر آفریقایی دیوید دیوب ۲۰ (۱۹۲۷-۱۹۶۰) است. در آثار این شاعر اعتراض و طغیان علیه خشونت و بیرحمی اروپاییان استعمارگر موج می زند. متأسفانه به سبب مرگ نابهنگام این شاعر در یک تصادف سهمناک هواپیما، همه دست نوشتههایش نیز از میان رفت و تنها مجموعه ای از اشعار او تحت عنوان ضربیه پتک برجای مانده که در ۱۹۵۶ به چاپ رسید. این مجموعه شعر نمونه بارز هنر متعهد آفریقا است که نوید حصول استقلال مستعمرات را می دهد:

گاه، ای سیاه دردمند
 تاز بانه ای را که زوزه می کشد
 و بر جسم عرق کرده و خون آلود تو
 می نشیند

برتاب #
 در زیر بار عاج سفید و سنگینی که باید به
 دست آریاب سفید برسانی
 روزهایت چه طولانی است! #
 اما، تو این رنجها را برتاب، ای سیاه دردمند
 ای که فرزندان گرسنه اند #
 و گلبهات از وجود همسرت خالیست #
 او را بردانند که تن گرمش را به بستر آریاب
 بسپارد

این دردها را برتاب
 ای سیاه دردمند #
 ای آنکه پوستت به سیاهی فقر پوست
 این دردها را برتاب
 که صبح رهایی نزدیک است #

1. Leopold Sedar Senghor
2. L'homme africain et la culture Mèo-africaine
3. Yanheinz Jahn
4. Negritude

واژه برساخته ای است از کلمه negro به معنای سیاه پوست.

5. Defense Légitime
6. Etienne Léro
7. René Meril
8. Jules Monnerot
9. L'Étudiant Noir
10. Léon Damas
11. Aimé Césaire
12. Langstone Hughes
13. André Breton
14. Théophile Obenga
15. Presence Africaine

۱۶. Bambara نام یکی از قبایل عمده غرب آفریقا که در کشورهای سنگال، مالی، و لتای علیا و سد مل عاج پراکنده اند

17. Black is beautiful

۱۸. Orphée Noir اورفه، نام نوازنده آساطیری است که بنا بر مشهور، حتی حیوانات وحشی با شنیدن نغمه های ساز وی خوبی زندگی خود را فراموش کرده و به پایش می افتادند.

19. Birago Diop
20. David Diop



ابوطالب کلیم ، شاعر حکیم و طنز آور

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

باید توجه داشت که هر چند کلیم و امثال او مدیحه نیز می سرودند ولی آن کار جز نوعی هنر نمایشی و معرفی خود به عنوان یک صاحب فن استاد کار تلقی نمی شد و در واقع صله و مستمری ای که حکام و اغنیای هنرشناس و ادب پرور و دانش دوست هند به مهاجران بشمار ایرانی از شاعر و ادیب و حکیم و فقیه می دادند نه مزد ستایشگری، که سهم روشنفکران از درآمد عمومی، و کمک هزینه ای برای ادامه زندگی این دانشوران و هنرمندان بوده است. چنانکه در تذکرها و نامهای آن ایام مکرر به مواردی بر می خوریم که صاحب قدرت و ثروتی به خاطر یک غزل، یک بیت و حتی یک مصراع جایزهای گرامند به یک شاعر بخشید. این اشاره برای آن بود که اگر کلیم را به بلند همتی و وارستگی می ستاییم و یا در ابیاتی که از وی نقل خواهد شد به این مضامین برخورد کردیم، خواننده دچار شگفتی نشود و از خود نهرسد که این حرفها از شاعری مدح گستر و ثناخوان صاحبان زر و زور چگونه راست می آید:

خاک نشینی ست سلیمانی ام
 دست بود افسر سلطانی ام
 هست چهل سال که می پوشمش
 کهنه نشد جامه عریانی ام
 روی نیاز از همه سو تافتم
 قبله نفهمیده مسلمانی ام

کلیم را هم طراز صاحبان در رأس گویندگان سبک مشهور به هندی جادادماند و انصاف این است که این نحوه نمره دادنها کاری است سخیف و عامیانه، چگونه

ابوطالب کلیم، شاعر بزرگ قرن یازدهم هجری در اوایل آن قرن یا اواخر قرن دهم متولد شد. پس از گذراندن تحصیلات وطنی مقدمات شاعری در آغاز جوانی طبق رسم آن زمان به هند رفت و گویا در آغاز کار توفیقی نیافت بطوری که در سال ۱۰۲۸ ه. ق به ایران بازگشت. اما پس از دوسه سال باز عازم هند شد و تا آخر عمر شصت و اند ساله اش در آنجا گذراند و به حد اکثر کامیابی مادی که یک شاعر در آن عصر می توانست دست یابد - یعنی ملکه الشعرایی دربار بایریان هند - رسید و به سال ۱۰۶۱ یا ۱۰۶۲ ه. ق در گذشت. کلیم مردی نیک نفس و گشاده دست بود، آنچه به عنوان صله می گرفت و صرف فقرا می کرد و برخلاف عده ای از رقیبانش که دچار بیماری حسادت و مردم آزاری یا کبر و غرور و رقابت های ناسالم بودند با شاعران معاصرش همچون صائب و قدسی و سلیم و معصوم بهترین روابط را داشت چنانکه صائب گوید:

به غیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم
 دگر که زاهل سخن مهربان یکدگرند؟

و جالب اینکه کلیم را با قدسی مشهدی و سلیم تهرانی یک جابه گور سپردند و غنی کشمیری به این مناسبت سرود:

عمرها در یاد او زیر زمین
 خاک بر سر کرد قدسی و سلیم
 عاقبت از اشتیاق یکدگر
 گشتند این هرسه در یک جامقیم

می‌توان حد و حق شاعرانی چون فغانی و عرفی و نظیری و بیدل و طالب و فیضی را نشناخت و حتی امثال ظهوری و قدسی و غالب و ناصر علی و محتشم و غنی و صیدی و اسیر و حزین... را فراموش کرد و چنین تصور و تصویر نمود که گویا محصول منحصر به فرد یا ممتاز دوسه قرن ادبیات، صائب و کلیم بوده‌اند آن هم هر کدام با دو بیست سیصد تک بیت؟ ما در این گفتار نظرو گذری اجمالی بخصوصیات اندیشه و هنر کلیم خواهیم داشت، با این توضیح و اشاره که منسوب داشتن متعصبانه او به همدان یا کاشان کاری است بیبوده و خلاف نظر خود او:

من ز سواد سختم چون کلیم
نه همدانی و نه کاشانی‌ام

وی ظاهراً متولد همدان و تربیت شده کاشان بوده یا به عکس - چون هر دوصورت را نوشته‌اند - اما دوران کمال سن و کهنوت و پیری را در هند گذرانده و همانجا مرده است. در هند چنین سروده:

ما نه از رستای عقلیم و نه از شهر جنون
بی‌وطن چون گردبادیم از دیار مامپرس

کسی که خود را از قلمرو عقل و جنون بیرون می‌داند چه جای آن است که بر سر شهر زادگاهش بحث کنند؟ آنچه مهم است اینکه او حلقه مهمی است در زنجیر طولانی شعر فارسی.

شهرت کلیم میان مردم به ابیات و اشعار زیر است که تصادفاً یا طبیعتاً - مدخل خوبی است بر شناخت شعر و فکر شاعر:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دیگر به گندن دل زین و آن گذشت

ما ز آغاز وز انجام جهان بیخبریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتاده‌ست

نشوه از باده ندیدیم و طرب از مستی
خاک محنت زده‌ای بود گل ساغر ما

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی
ساکنانش جمله یکتا پیرهن خوابیده‌اند

هواداران گروه دیگرند و عاشقان دیگر
نگیرد جای بلبل، گل اگر صد باغبان دارد

به تکلم به تبسم به خموشی به نگاه
می‌توان برد به هر شیوه دل آسان از من

یکیست خانه زنجیر و خانه دنیا
در این دو خانه فراغت نصیب مهمان نیست

کامبخشی‌های گردون نیست بی‌داد و ستد
تالاب نانی عطا فرمود دندان را گرفت

خدا نصیب کند دیده‌ای که بتوانی
به روشنایی آن سود در زبان دیدن

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
روپس نکرد هر که از این خاکدان گذشت

در این زمانه چنان شهید زندگی تلخست
که حق خنجر قاتل ادا نخواهد شد

صافی زبان^۶ و زلالی تعبیر در عین دوری از ابتدال
و نزدیکی عبارت به محاوره طبیعی عامه^۷ با ایجاز و

صراحتی در حد ضرب‌المثل و تعریف^۸ توأم با حال و هوای شاعرانه، کلام و بیان و تشبیه و استعاره‌های گیرا و زیبا، تیزبینی و ژرفاندیشی همراه با بدگمانی شدید و لحن طنز و تمسخر که گاه به تهکم و پرخاش می‌رسد. اینهاست آنچه که از ابیات گذشته برداشت می‌شود و خطوط کلی شعر و هنر کلیم همین است، بلافاصله بیفزایم که دیوان کلیم از ضعف عبارت^۹ و مضامین بار^{۱۰} نیز عاری نیست و سکنه مجاز^{۱۱} که در غزل قبیح است و «ملیح» محسوب نمی‌شود فراوان دارد.

با آنکه ابیات عاشقانه‌ای در مایه وقوع گویی دارد اما در عشق و عاشقی یا به عبارت دقیق‌تر در مضامین مربوط به عشق و عاشقی به افراط نمی‌رود و روی هم رفته کوتاه آمده است.

چون اساساً آدمی است پخته و سنجیده و در عین حال بدگمان و مأیوس، اصراری ندارد، قانع است و واقع‌بین، خیلی به دل خود وعده نمی‌دهد و امیدوارش نمی‌کند. بویژه در سن پیری هوس عاشقی را به ریشخند می‌گیرد و نیشخند می‌زند:

باریک بینیت چو ز پهلوی عینک است
باید ز فکر دلبر لاغر میان گذشت

قدت از پیری گمان شد گوشه خوش کرد ای کلیم
از پی خوبان دویدن با عاصم بی‌نسبت است

این بدان معنا نیست که کلیم به زیبایی جسمانی بی‌توجه است یا با تشریبی بدن پر خورده می‌کند، خیر، خیلی هم حساس و نازک‌بین است. ببینید در مورد فقط «مژگان»

چه مضامینی آورده:

هم زلف پریشان تو برگشته ز ما
هم عشوه پنهان تو برگشته ز ما

می‌داد گهی داد اسپران نگهت
آن نیز چو مژگان تو برگشته ز ما

در خطرهایاری از کس خواستن بی‌جوهریست
بر صاف مژگان خونریز تو تنها می‌زنم

کی‌توانی ترک ما کردن که با هم الفتیست
طالع برگشته و مژگان برگردیده را

برگشته‌تر از آن مژه بخت سیاه ماست

لذت رو بر قفا رفتن چه می‌داند که چیست
هر که در دل لذت برگشته مژگانی نداشت

چشم مستت را غم برگشته مژگان تو نیست
همچو او صد عاشق رو بر قفا را دیده است

چون رعیت که سر از حاکم ظالم پیچید
مژه برگشته از او باز به فرمانش نیست

ز برگشته‌های بخت سیاهم
خبرها به آن زلف و مژگان رسیده

تیغ ابروی تو در دلجویی اهل نیاز
هیچ کوتاهی ندارد، عمر مژگانت دراز

کلیم به عشق، معنای والا نمی‌دهد، از حسن و عشق همین مفاهیم ابتدایی و بدیهی متبادر به ذهن را مراد می‌کند. در این معنا البته حسن‌گیری دارد.

مخصوصاً وقتی بی‌پرده و طناز باشد^{۱۲}
اما در واقع از آشنایی آن نتیجه‌ای عاید نمی‌شود:

به ملک حسن که فیضی ز آشنایی نیست
در آشنایی خورشید روشنایی نیست

با من آمیزش او الفت موج است و کنار
دمبدم با من و پیوسته گریزان از من

لذا شاعر پای‌بندی و گرفتاری را نفی می‌کند:
گرفتاری سر دیوانگی ما سهل است
زلف را گو که دگر سلسله جنبان نشود

گر بگویم که چها می‌کشم از قامت وی
سایه هم در پی آن سروخرامان نشود

بس که در عالم جفا از خوبرویان دیدم
آرزوی جنتم در دل ز بیم حور نیست!

و خلاصه اینکه:

«دستی که کوتیست علاجش بریدنست» و نیز:
هر آنچه رفت زدستم برون زدل هم شد
میان دست و دلم چون صدف جدایی نیست

درست است که در ادبیات فارسی بویژه بعد از مغول روحیه شاد و گرانش مثبت به زندگانی میان شاعران بسیار نادر است اما بدبینی و تلخکامی و یأس کلیم چیز دیگری است، آن قدر غلیظ است که از پرخاش و دشنام گذشته به زهرخند و دندان قروچه دائمی بدل شده چنانکه قیافه شاعر را جز با نیشخند نمی‌توان تصور کرد:

از غمی شکوه مکن تا غم دیگر ندهند
از لب خشک مگو تا مژه تر ندهند

هر کجا زهریست باید ریخت در جام حیات
تا توان پیمانه یک عمر را لبریز کرد

برای دیده بیچاره دگر می‌خواست
اگر زهای کسی روزگار خار کشید

نیستم بیکار شغلی می‌تراشم بهر خویش
دست اگر بردارم از سرتیشه برها می‌زنم

نتیجه این نحو نگرش و برداشت، «ترک و تجرید» است اما: «ترک و تجریدی بی‌اجر»، و ریاضتی که به صفا و نورانیت منجر نمی‌شود، زیرا:

ما ز رنگ اهل دنیا ترک دنیا کرده‌ایم!
و این نتیجه‌ای است که صائب هم به آن رسیده بود که در آن بیت مشهور گوید:

مرا به روز قیامت غمی که هست اینست
که روی مردم عالم دوباره باید دید!

اما اگر صائب، با مشرب عرفانی و توجه و گرانش شدیدی که به مبدأ و معاد دارد می‌تواند این درد را تحمل کند، کلیم بوف کوری است که تحمل سایه خودش را هم ندارد:

ز آن شب و روز گریزم زمه و مهر که کرد
سایه‌ام تلخ به من عشرت تنهایی را^{۱۴}

آیا این تحت تأثیر فلسفه هندی و اقامت بیش از سی سال در آن محیط است؟ بعید نمی‌نماید^{۱۵} به ویژه که تجارب زندگی در طبع حساس و اندیشه تند و نافذ شاعر چنان آثاری گذاشته باشد که بعضی انعکاساتش از این قبیله است:

رنگ این گرسنه چشمان مژه‌دارد، هر چند
دهر بر خوان تهی ساخته مهمان مارا

در دورماز خست اهنای روزگار
دشوآرتر زمرگ گریبان دریدنست

سفله چون دستش لوی گردد ز برکش می‌شود
حرمی هر جا غالب آمد لقمه از سائل گرفت

آن که زخمی از زبان او نخوردم سوسن است #
و آن که بر عیبم ندوزد چشم بدبین سوزن است #

حلال زاده زاخوان نفاق پیشتر است #

اگر به چاه نیندازدت برادر نیست! #
روزگار سختی است، چنان کارها فرو بسته شده که
اگر گشایشی باشد در دست گداست!

از بستگی کار در این روزگار تنگ #
چیزی اگر گشاده شود دست سائل است #
SHIRT +

کخلق عالم همه در مانده تر از یکدگرند #
زین میان از که توان داشت امید مددی؟ #

مشکوهها گویمت ای چرخ که از گردش تو #
نیست یک کس که توان برد به حالش حسدی #

درست است که کلیم در زندگی شخصی آدم نسبتاً
موفقی بوده اما اینها درد اجتماعی روزگار اوست.

نظری نیشابوری هم که در زندگی شخصی آدم موفقی
بود و چهل سال پیش از کلیم در گذشت و مانند کلیم از
مهاجران از ایران به هند بود اوضاع زمانه را چنین
تصویر می نماید:

ما خانه رمیدگان ظلمیم #

پیغام خوش از دیار ما نیست #

بس خرابیم ز یکدیگرمان نشناسند
مانده ایم از ده غارتزده ویرانی چند
کلیم درست همین مطلب را می گوید:

متاع خانه ما آنچنان به یغما رفت
که در نماند که بر روی دشمنان بندیم

در بیت زیر دقت کنید اگر از تعبیر کلیشهای
«گردش افلاک» صرف نظر کنیم، می خواهد بگوید
تغییرات روزگار و اوضاع زمانه باعث گردیده احوال ما
مکدر شود، همچنان که تکان دادن شیشه ذرد ته آن را
با مایع زلال درمی آمیزد و از صفا می اندازدش:

باده ذرد آمیز گردد شیشه چون برهم خورد
گردش افلاک تا برجاست، ما آزرده ایم

و دنیا را چنان دلگیر می یابد که می نالد:
دامن این خیمه کوتاه را بالا زیندا! #

تصور نشود که اینها همه مضمون باقی است،
می شد مضامین دیگری آورد مگر نه اینکه به قول
صائب:

یک عمر می توان سخن از زلف یار گفت! #
اما نه، کلیم در معنای مخصوص به خود شاعر است
واقع گرا مثلاً مثنوی جالبی که در توصیف قحطی دکن
سروده بخوانید (دیوان کلیم، چاپ پرتویضائی، ص
۳۵۶ به بعد) از آن جمله این ابیات است:

درآمد رستخیز لشگر از جا
چه لشگر تند سیلی بی محابا

دکن را شد محیط آن بحر خونخوار
کهن زورق به طوفان شد گرفتار

بزرگ و خرد آنجا در غم جان
بسان اهل کشتی گاه طوفان

سلامت زان ولایت روی بر تافت
خرابی در وی از هر سوی ره یافت

ز یک سو موج لشگرهای شاهی
ز دیگر سولفک در کینه خواهی

مزاج عالم از خشکی چنان شد
که سیل بادیه ریگ روان شد

رطوبت رخت بست از زیر افلاک
سفالین تا به ای شد عالم خاک

ز کشت و کار دهقان کس چه گوید؟
در این تا به کدامین دانه روید؟

در این دشت آنقدر تخمی که افتاد
همه یک جا شد و یک نخل برداد
کدامین نخل؟ نخل لطحی عام
که برگ اوست بی برگی ایام

چو کار زندگی شد در جهان تنگ
سوی ملک عدم کردند آهنگ

و با جاروب رفت و روی برداشت
در این محنت سرا یک زنده نگذاشت
به خاک افتاده هر سومرده عریان
چو گاه برگریزان صحن بستان

سیاهان دکن چون موج سوهان
فتاده در گذرها خشک و عریان
برون نارفتن از منزل فتوحی است
کنون هر کوچهای سوهان روحی است

چو خاشاک وجود بی بقا سوخت
و با را شعله دیگر کمتر فروخت
مزاج دهر از اخلاط پر بود
اجل یک چند دست و تیغش آسود

به باقیمانده های تیغ ایام
سرآمد خشک سالی کام و ناکام
بهاری آمد و گلخن چمن شد
نه سال نو همه غمها کهن شد

بهار آن مطرب پرکار تردست
ز باران تار بر چنگ فلک بست



جهان زمین ساز پیربرگ و نواشد
نوای عیش از دل نغم زدا شد

بدین گونه تابلویی مستحک و مسوثر از جنگ،

ویرانی، خشک سالی، قحطی، بیماری عمومی ویا، و
مرگ و میر همه گیر، سپس آمدن بهار و آغاز یک زندگی
دیگر را ترسیم و تصویر نموده است، ولی اینجا هم که
نعش سیاهان دکن را «سوهان روح» می نامد باز با همان
طنز تلخ روبرو هستیم، ضمن توصیف مرگ و میر همه
گیر چنین می سراید:

اگر شهری فنا گردد سراسر
کراگور و کفن گردد میسر؟
کفن را تا کفن دوز آورد پیش
ببیند پاره رخت هستی خویش

به کار خود بدی مشغول غسال
که دست از زندگی شستی در آن حال
لفغان اندر دهان نوحه گر بود
که در کوی خموشانش گذر بود

چو گور کننده را آماده دیدی
در آنجا گورکن خود را کشیدی

به مهمانخانه خاک از بی هم
ز بس مهمان فرستد مرگ هر دم
زمین چون میزبان تنگ ماوا
خجالت می کشد از تنگی جا!

به قبر از بس که تنگی جانیهشته
بی پرسش عجب کاید فرشته!

کلیم نه اینکه متأثر نمی شود بلکه می کوشد تأثر
زیاد نشان ندهد و حکیمانه قضایا را ببیند ورنه اندانه از
سر بگذراند، اگر ممکن شد بسازد، اگر نشد چشم پوشی
نماید:

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی
یاهمتی که از سر عالم توان گذشت

بعضی، مصرع اخیر را چنین خوانداند: «یاهمتی
که از سر عالم توان گذشت»، که البته اگر بتواند اینطور
شود چه بهتر! و شعر کلیم ترانه غمگین همین پاس
مطلق است:

ماتکیه به یاری هوادار نداریم
کاهیم ولی پشت به دیوار نداریم

وقت است اجل گر قدمی رنجه نماید
بیمار غریبیم و پرستار نداریم

با عالمی مراسم همغانگی کجاست؟
کومرگ تا که خانه راحت جدا کنم
داروی پاس با همه دردی موافقت
زین یک دوا هزار مرض را شفا کنم

دنیا خیال و خوابیست، این خواب نزد دانا
آسایشی ندارد بهتر ز چشم بستن

البته کلیم به تمام معنا چشم را نبسته است، بلکه
چشم تیز را بر اوضاع و احوال زمان و کار و رفتار مردم
دوخته و هیچ صفتی را از انتقاد خود بی بهره نگذاشته:

گرچه محتاجیم چشم اغنیا بردست ماست
هر کجا دیدیم آب از جوبه دریا می رود

آمیزش اینای زمان عین نفاق است
هر جا قدم صلح رسیده است صفا نیست

به وقت گرسنگی نفس دون گدایی کرد
چو یافت لقمه نان دعوی خدایی کرد

زاهد زبی سرمایگی کردهست در صد جاگرو
دین به دنیا داده را ایمان شیطان برده را

درشتند اهل عالم خواه شهری خواه صحرائی
قضا ناپخته گل کرده است گویی خاک آدم را

در بهشت خاطر ما حور نیست

به تسبیح الفت زاهد زدانهست
حدیث ذکر و ورد آن بهانهست

از آن رو در شمارش هردم آید
که ترسد دانای از وی کم آید!

زاهدان عهدا معیار حق و باطلند
هرچه را منکر شوند این قوم باور می‌کنم

خون حیا به گردن اهل طلب بود
قتل گدا به قصد قصاص حیا رواست

تمتعی نبرند اغنیا ز نعمت خویش
که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست

دنیا طلب از موی میانان نشد آگاه
بس دیده که او حسن کمر در همیان یافت!

یک مرغ فارغ‌البال در این چمن ندیدم
در دام اگر نباشد در بند آشیان است

فقر و ارستگی است از غم هر نیک و بدی
نه که سر بار شود فکر کلاه نمدی!

و بالاخره اینکه همه چیز قابل انتقاد است و جای بحث:

چشم باریک بین اگر باشد
قدح افتاب موداردا!

گهگاه مسائل فلسفی دقیق از قلم کلیم تراوش
می‌کند که باز مجموعاً با جهان‌بینی تیره او متناسب
است:

این همه فرق میان خط یک کاتب چیست؟
سرنوشت همه‌گر از قلم تقدیر است

زین صرغه که در طینت ایام سرشتند
در باغ جهان سایه اگر هست، ثمر نیست

گمراه آنکه پیرو ارباب عادتست
خضره تو ماندن از این کاروان بس است

آن آب که در گل وجود است ترا
سیلاب شود چو وقت ویرانی تست

کجا رفت آنکه می‌گوید بد از نیکان نمی‌آید
به چشم خویش من کار نمک از توتیا دیدم

بس که با نیک و بد خلق ندارم کاری
منکر و معتقد گیر و مسلمان نشدم

از نور خرد کس نرسیده است به جایی
این عقل چراغیست که در خانه حرام است!

از جنونم به سوی عقل دلالت مکنید
گم شدن بهتر از آن ره که در آن راهزن است

از طریق راست خاشاک خطرها رفتاند
هرچه در راه منست از طبع گمراه منست

ما اجر از عبادت ناکرده می‌بریم
هر طاعتی که فوت شود بی‌ریاتر است

کدورت بیشتر آن را که جوهر بیشتر باشد
نمی‌پوشد غبار زنگ هرگز تیغ چوبین را

یک سبب پیدانکرد از بهر ناگامی خویش
گرچه برهم زد کلیم این عالم اسباب را

دوام روزه زاهدانه از برای خداست
که طفل طبعش قادر به ترک عادت نیست

در گیش ما تجرد عنقا تمام نیست
در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
همین دقت اندیشه، گاه خصوصیتی به فن
طنزپردازی کلیم می‌دهد که در کار دیگران کمتر دیده
می‌شود. در این بیت دقت کنید:

طبع بی‌انصاف را از عیبجویی چاره نیست
گربه زیر تیغ آمد نکته بر قاتل گرفت

منظور اصلی این است که بر اثر تلخی و فشار
زندگی قاتل حق برگردن مقتول دارد، باید از او تشکر
نمود نه اینکه بر کارش ایراد داشت، و اصلاً زیر تیغ مگر
جای ایراد گرفتن است؟ حالا شاعر برای آنکه این مدعا
را به کرسی بنشاند آن را مسلم فرض می‌کند و از این
در وارد می‌شود که آدم بی‌انصاف اصلاً بی‌جهت ایراد
می‌گیرد مثل: فضولی را به جهنم بردند گفت هیزمش
تر است! این شگرد معانی بیانی را که شبیه تجاهل
العارف و اسلوب الحکیم است- اما با آن دو کمی فرق
دارد- باز هم کلیم به کار گرفته:

جایی که من فتادام آنجا که می‌رسد؟
از بی‌کسی مدان اگرم دستگیر نیست

مرگ را گردشمنم نز آرزوی زندگیست
می‌کند آخر کفن آلوده دنیا مرا

کرم زبخل به اما بخیل به ز کریم
بخیل هرگز کس را گدا نمی‌خواهد

ز روزگار دو حاجت امید نتوان داشت
اگر به مرگ رسیدم ترا نمی‌خواهم!

گر ندارد غم ما دهر نرنجیم از او
ز آنکه در خاطر ما نیز غم دنیا نیست

من چه دائم سبب رنجش آن شوخ کلیم
او که رنجیده ندانسته گناه ما چیست!

بهشت چون زبنی آدم است دل خوش دار
که مانده از پدر این باغ و وقف اولاد است

بس که نادیدنی از مردم دنیا دیدم
روشنم گشت که آسایش نابینا چیست!

این را مسلم می‌گیرد که نابینا آسایش و راحتی‌ای

دارد که بینا ندارد، دلش چپست؟ این است که
نادیدنیها را نمی‌بیند.

ای که از دشواری راه فناپرسی ز من
بس که آسانست این راه می‌توان خوابید معرفت

کلیم شیرینکاریهای لفظی هم دارد به اندازه‌ای که
نگویند بلد نبوده! مثلاً در هجوتوازنده بدنوازی گفته
است:

هر که یک ره سازنا ساز ترا بشنید گفت
عود اگر در آتش افتد به که اندر چنگ تو!

گذشته از زهر خند و نیشخند و پوزخند دیوان
کلیم از لبخندهای سبکروحانه هم خالی نیست. مثل آن
توصیفی که از مفتشان و راهداران هند به رشته نظم
کشیده به این مطلع:

به چنگ راهداران اوفتادیم
چگوم تا چها کردند با ما

(دیوان کلیم، پیشگفته، ص ۶۸-۹) و نیز اشعاری که به
مناسبت از بام افتادن و شکستن دست خود سروده
(همان، ص ۳۶۳ به بعد).

در مورد طلبکاران که به دنبالش افتاده بودند گوید:

بس که هر دم بر سر راه من آیند، از غرور
در گمان اتم که معشوقم من ایشان عاشقان!

این مختصری بود در تحلیل اشعار کلیم، هر چند باز هم
جای سخن باقی است، چنانکه گوید:

نتوان به من رسید زغمازی نشان
نقش بی رمیده دلان جسته جسته است

بی‌نوشتها:

۱. بیت بظاهر عاشقانه زیرم اشاره به همین سفر بی‌سود است:
به غیر از اینکه به نظارات زهوش روم
دگر به هر سفری می‌روم زبان منست
 ۲. احوال کلیم را در مراجع زیر ببینید: تذکره نصرآبادی ۲۲۳-
۲۲۰، آتشکده آذر، چاپ سید جعفر شهیدی، ۳-۲۵۲ تاریخ
ادبیات در ایران دکتر صفا، جلد پنجم، بخش ۱۱۸۱۴-۱۱۷۰،
شعر العجم، شبلی نعمانی ترجمه فخر داعی، ج ۳ ص ۹-۱۷۲،
بهست و پنج شش سال پیش از این کشاورز صدر، برگزیده اشعاری از
کلیم ترتیب داد و با یک مقدمه به چاپ رسانید که تاکنون مفصل‌ترین
کار درباره کلیم است. مشخصات کامل این کتاب را اکنون در نظر
ندارم.
 ۳. نصرآبادی ص ۲۲۰
 ۴. مصرع دوم به صورت زیرم مشهور است:
نگردد بهر گل بلبل اگر صد باغبان باشد
 ۵. مضمون آیه قرآنی است: عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم (بقره،
۲۱۶) و نیز زک: سورة نساء آیه ۱۹
 ۶. زاشتگی حال ربط از سخن رمیده
درهم فتاده حرفم چون نامه دریده
قدرت چو نیست مردن از زندگیست خوشتر
صدبار سر بریده بهتر ز بر بریده
شده عمرها که نگرفت یک مست جای منصور
آخر گمان حلاج مانده است ناکشیده
 ۷. خون خود برگزخان شهر قسمت می‌کنم
هر که می‌آید به او رنگ حنایی می‌رسد
- در کنار نامه اقبال پادم کردمای
تا بدانم بعد از این قدر فراموش کاریت